

محمدصادق عصیان

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

مرگ اندیشی در شعرهای اسدالله عقیف بختری

مقدمه

مرگ امر اجتناب‌ناپذیر است و مواجهه انسان با مرگ را طبیعی‌ترین رخدادی دانسته‌اند که از آن گریز و گزیری نیست. میرایی و فناپذیری و نابودی و نیستی از یک سو و تلاش و تقلا جهت دست‌یافتن به مانایی و جاودانگی از جانب دیگر، انسان را در جدال و کشمکش دایم میان این دو پدیده همزاد و متضاد - مرگ و زندگی - قرار داده است. این درگیری و درماندگی او را به مرگ‌اندیشی واداشته است. مرگ و مرگ‌پنداری در تمام حوزه‌های بینش و دانش انسان گسترده است و جان و جهان انسان را در خود فرو برده است. از حوزه‌های دینی تا فلسفی و از عرصه‌های روان‌شناسی تا جامعه‌شناختی و از پهنه‌های فرهنگی تا دیگر بخش‌های فکری و فطری انسان را در خود پیچیده است. مرگ و مرگ‌اندیشی با آن که سرچشمه مشترک دارند و آب‌شان نیز به یک رودبار می‌ریزد، اما از این دو مقوله تعبیر و تأویل متفاوت و متعدد صورت گرفته است. به تعبیر کوتاه می‌توان گفت که مرگ در جهان انسان اتفاق می‌افتد، اما مرگ‌اندیشی در جهان‌بینی وی.

اندیشه مرگ و مرگ‌اندیشی از پیشینه درازی در میان سخنوران سترگ ادبیات فارسی برخوردار است و بن‌مایه‌های بنیادین بخشی از سروده‌های آن‌ها را شکل می‌دهد. از این رو بازتاب پندارهای مرگ‌محورانه را می‌توان در شعرهای تعداد زیادی از شاعران دیروز و امروز دید و دریافت.

اسدالله عقیف باختری شاعر سرشناس سرزمین ما نیز یکی از سرودگرانی است که مرگ‌اندیشی از جان‌مایه‌های محوری شعرهای وی است. مرگ‌اندیشی در شعرهای این شاعر نامیرا از بسامد بالایی برخوردار است. مرگ‌پنداری به این پهنای ژرفا که در سروده‌های عقیف بازتاب یافته است، در کار کمتر شاعر هم‌روزگارش به این پیمانده دیده می‌شود.

از این رو، با توجه به اهمیت و گستردگی این مسأله هستی‌شناسانه، در این مقاله کوشیده شده است تا در پیوند به این موضوع و پهلوهای پنهان و آشکار آن تحلیل و بررسی همه‌جانبه صورت گیرد و بینش و نگرش شاعر را درباره بنیادی‌ترین دغدغه فکری بشر، که همانا مرگ و مرگ‌اندیشی است، از لابه‌لای آفریده‌هایش بیرون آورد و برملا کند؛ کاری که پیش از این در این زمینه به گونه مشخص تحت چنین عنوانی در پیوند به سروده‌های این شاعر شناخته‌شده انجام نیافته است.

مرگ‌اندیشی در سروده‌های شاعر نامیرا؛ عقیف باختری

اسدالله عقیف باختری (۱۳۴۱-۱۳۹۶ ه.خ) شاعر نام‌آشنای این سرزمین است که با خلق شعرهای درخشان در چند دهه پسین نام و

کارنامه‌اش در کنار دیگر سرایندگان صاحب‌نام حوزه شعر معاصر ما مطرح و ماندگار شده است. وی یکی از شاعران برازنده بلخی است که بیشتر از نیم سده با همه نابه‌سامانی‌ها و ناسازگاری‌های زندگی، در کمال سادگی و صمیمیت زیست و پیوسته شعر سرود و همواره در جو و جریان شاعرانگی پابند و پایدار ماند و به قول خودش: «با شعر پیوند ازلی» داشت (عصیان، ۱۳۸۵: ۱۲۹).

وی پیوسته: «با زبان و شیوه ویژه خویش شعرهای سرشار از تصاویر، تخیل، عاطفه و اندیشه می‌سرود و ستایش عشق، زیبایی، میهن و انسان و پرداختن به دردها و اندوه‌های ژرف درونی بشر از جان‌مایه‌های اصلی سروده‌های» وی‌اند (خلیق، ۱۳۸۷: ۵۴۹).

فراورد سال‌های شاعری این سرایشگر، شش دفتر شعری چاپ‌شده و یک مجموعه چاپ‌نشده‌اند که از وی به جا مانده‌اند.

با نگاهی به این دفترهای شعری می‌توان دریافت که عقیف باختری با آن‌که در فرم‌ها و قالب‌های دیگر نیز تجربه‌های درخور انجام داده است، اما قالب اصلی و مورد پسند وی غزل است و آن‌هم غزل مدرن و متفاوت، با ویژگی‌های منحصر به فرد.

خودش نیز در جایی به این مسأله اشاره کرده است: «در این عرصه جادویی آزمون‌هایی در قالب گوناگون داشته‌ام که برجسته‌ترین آن‌ها قالب غزل است.» (عصیان، ۱۳۸۴: ۴۱).

برخی از صاحب‌نظران بیان داشته‌اند که «غزل‌های وی از نمونه‌های بارز غزل معاصر کشور» به شمار می‌روند (مجیر، ۱۳۸۹: ۱۵۴-۱۶۹) و برخی هم در پیوند به مقام غزل‌سرایی‌اش به این باورند که عقیف: «نه تنها در غزل افغانستان، بلکه در غزل جغرافیای فارسی‌زبانان از صدرنشینان بود و قله‌گزینان.»

(www.howayda.org)

از این نگاه و نظرها که بگذریم، در می‌یابیم که شاعر خلاف بهره‌گیری‌اش در فرم که از یک قالب خاص، آن هم غزل سود می‌جست، در درونمایه شعرهایش به تنوع موضوعی و تعدد مضمونی دل‌نبنسته است. این گرایش سبب شده است که از ساده‌ترین مسائل و اتفاقات روزمره تا پیچیده‌ترین مضامین و موضوعات فکری و فطری در آفریده‌های وی به جان و جلوه برسند؛ اما از این میان یکی از جان‌مایه‌های محوری در شعرهای این سرایشگر مرگ‌اندیشی است.

اندیشه مرگ و مرگ‌اندیشی در جهان و جهان‌بینی عقیف باختری را به یک تعبیر می‌توان بر پایه این پندار فردریش نیچه استوار دانست که در تفاوت میان این دو مقوله باور داشت: «مرگ پایان زندگی است، ولی مرگ‌اندیشی آغاز آن.» (www.shafaqna.com/persian) از این رو، این مقوله در سروده‌های وی چندوجهی و چندپهلوی است و در

بیان و زبان شاعر با مفاهیم گونه‌گون در می‌آمیزد و با جوهر شعرهایش جاری می‌شود. گاه مرگ، خود آماج است و گاه سوژه‌ای برای آماج قرار دادن دیگران است و گاهی هم پناه‌گاهی برای گریز شاعر از گند و گزند زندگی است. گاه مرگ با چهره اصلی و واقعی در سروده‌های وی به نمایش درمی‌آید و گاه در تن‌پوشه نماد نمایان می‌شود. شاعر پندار مرگ‌اندیشانه‌اش را با زبان و بیان متنوع بیان می‌کند، گاهی با لحن جدی و جهنده به سراغ مرگ می‌رود، گاهی هم به لفظ و زبان طنز و هزل و شوخی مرگ را به سخره می‌گیرد و گاهی هم از مرگی در اجتماع سخن می‌گوید که مردمش سال‌ها پیش مرده‌اند؛ اما خود متوجه نیستند تا سرحدی که بو گرفته‌اند. همه این‌ها به علاوه زندگی درویش‌مشربانه، ولی عاشقانه عقیف نسبت به زندگی گاهی نوعی پارادوکسی در رابطه‌اش با زندگی و مرگ ایجاد کرده است، اما با همه این‌ها مرگ‌اندیشی در شعرهای عقیف باختری برخاسته از ژرفای یک بینش انسان‌پابند به واقع‌نگری و باورمند به عینیت‌گرایی است. سایه این جهان‌بینی را در سراسر سروده‌های وی می‌توان دید که با بن‌مایه مرگ‌اندیشانه ساخته و پرداخته شده است. با آن که در برخی از سروده‌هایش سایه سبز اندیشه‌های برخی از اندیشوران نامی چتری بلورین بر فراز بینایی و دانایی این شاعر خوش‌مشراب گسترده است، اما پیوسته با مسائل مرگ‌محورانه با شیوه و شگرد ویژه خودش برخورد می‌کند و به طرز و روش مورد پسندش به میدان می‌آید. همان‌گونه که عقیف در زندگی به باور مشخص خود رسیده بود، در شناخت از مرگ نیز به نگرش ویژه خود دست یافته بود و مرگی که عقیف از آن سخن می‌گوید، هم‌رنگ خود وی است. این امر ما را به باور مولانا پیوند می‌زند که در جایی از دفتر سوم مثنوی بیان داشت که: «مرگ هر یک ای پسر هم‌رنگ اوست...» (جلال‌الدین محمد بلخی، ۱۳۸۱: ۴۷۷).

به هر حال، پیش از هر چیز دیگر باید گفته شود که مرگ برای عقیف پدیده هراس‌آور و وهم‌انگیز و ترس‌آور نیست: ای مرگ! از هراس تو شیون نمی‌کنم اشکی به رهگذار تو روشن نمی‌کنم (عقیف باختری، ۱۳۸۳: ۵۳).

چون مرگ برای وی چهره شناخته‌شده و آشنا است: من می‌شناسمش به درستی نگو که مرگ... این حرف را به یک نفر نابلد بزن (عقیف باختری، ۱۳۹۱: ۹۷).

وی حتی از مرگی که می‌شناسد خواهش و تقاضایی دارد و از وی یاری و کمک می‌خواهد تا سرنوشتش را آشکار کند:

ای مرگ سرنوشت مرا آشکار کن
بگذار تا دوباره شوم در تو ناپدید
(عقیف باختری، ۱۳۸۹: ۱۰).

*

مرگ! ای مرگ... مرگ رؤیایی!
پهن کن بستری که خواب کنیم
وز میان هزار و یک گل دشت
یک گل سرخ انتخاب کنیم
(عقیف باختری، ۱۳۹۶: ۱۷).

*

ای شب به گوش مرگ بگو بهر قتل ما
حاجت به این افاده و این قهر و ناز نیست
شاعر همه را منتظرانی می‌داند که چشم به راه مرگ‌اند و از دیگران
توقع دارد تا کمکش کنند تا به دیدار مرگ برسد:
ولو نیاید و تا مرگ یاد من نکند
مرا به حال خودم انتظار بگذارید
خوشا به حال شما و دوچرخه‌رانی‌تان
مرا به چرخ زدن روی دار بگذارید
(عقیف باختری، ۱۳۹۶: ۷۶).

گاهی از نظر عقیف مرگ یک‌باره اتفاق نمی‌افتد، مرگ در همه‌جا جاری است و در همه‌چیز جلوه‌گر است و در هر زمان اتفاق افتادنی است؛ با انسان یک‌جا زندگی می‌کند و در تمام اشیا و پدیده‌های پیرامونش خود را می‌نمایاند و حتا در هیأت و هیکل کار در اداره حضور دارد:

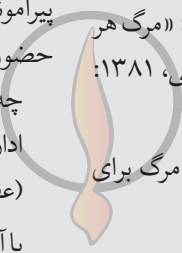
چه انتقام بزرگی که روزگار گرفت
اداره، جان مرا پشت میز کار گرفت
(عقیف باختری، ۱۳۸۳: ۴۴).

یا آنگاه که مرگ در تن‌پوشه صلیب ظاهر می‌شود و شاعر را عیساوار
در بستر زمان در خود می‌کشد:
عیصاصفت زمان به صلیب کشیده است
تا مرگ من به دهر چی آوازه می‌کشد؟
(عقیف باختری، ۱۳۸۳: ۳۱).

و در این‌جا سخن از مرگ متواتر در میان است:
مرگ فیلمی است که بایست تماشاچی آن
متواتر متواتر متواتر باشم

(www.afifbakhtari.blogfa.com)

همان‌گونه که مرگ یک‌باره اتفاق نمی‌افتد و همان‌طور که شاعر از



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

شاعر وجود دارد. البته شاعر به همان پیمانۀ که دنیا را فانی نمی‌انگارد به همان اندازه در ستایش مرگ نیز دلبستگی ندارد، حفظ این تعادل بین رفتن و ماندن سبب وارستگی و درویش‌مشربی و رهایی وی از دلبستگی‌ها به زرق و برق فریبنده در زندگی برای وی شده است:


بیار مرکب چابک‌تر از پرندۀ باد
بخوان به گوش من آهنگ رهسپار شدن
قسم به جامِ شهادت - که باده جز او نیست -
شهادت است مرادم از این خمار شدن
(عقیف باختری، ۱۳۸۲: ۵۶).

*

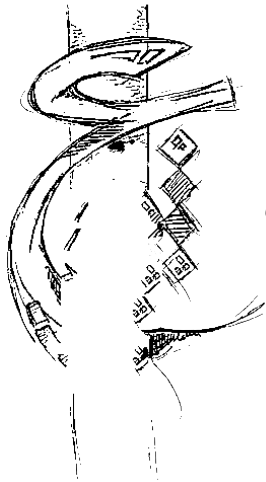
مرگ متواتر و تکرارشونده برای انسان سخن می‌گوید، از حضور مرگ در اشیا و پدیده‌ها نیز سخن به میان می‌آورد. شاعر اشیا و پدیده‌ها را بستری برای به جلوه در آمدن نمایش مرگ می‌داند تا ما آن را تماشا کنیم و به خود بیاییم:

ناقوس مرگ را به صدا آورد غروب
پاییز را به خاطر ما آورد غروب من
گرگ از قفا و در جلو آغوش پرتگاه
جز سوی مرگ، روبه کجا آورد غروب؟
(عقیف باختری، ۱۳۸۶: ۷۴-۷۳).

یکی از دغدغه‌های حاکم دیگر در شعرهای عقیف باختری در حوزه مرگ‌اندیشی، رفتن و جاری شدن است، روندگی و سفر در بسیاری از آفریده‌های وی موج می‌زند. این شور و شغف به رفتن در واقع ایستادگی در برابر ایستایی و راکت و ساکت ماندن‌ها است. رفتن به سفر و بستن رخت سفر از این جهان در شعرهای سراینندگان زیادی بازتاب یافته‌اند، اما نه باشکوهی که در آهنگ رهسپار شدن این



یکی از دغدغه‌های حاکم دیگر در شعرهای عقیف باختری در حوزه مرگ‌اندیشی، رفتن و جاری شدن است، روندگی و سفر در بسیاری از آفریده‌های وی موج می‌زند. این شور و شغف به رفتن در واقع ایستادگی در برابر ایستایی و راکت و ساکت ماندن‌ها است. رفتن به سفر و بستن رخت سفر از این جهان در شعرهای بنیاد انسرایندگان زیادی بازتاب یافته‌اند، اما نه باشکوهی که در آهنگ رهسپار شدن این شاعر وجود دارد.



عفیف در پیوند به مرگ واقع نگر و عنیت گرا است. وی
اتفاق افتادن مرگ را قطع عمل در برابر زندگان و وابستگان
می‌داند. از این رو، به معشوق می‌فهماند که تا نفس در من
است و رابطه‌ام با جهان قطع نشده، در خدمت توام.



رفقیم و می‌رویم یکی از پس دگر
مانند ما نرفته به سنگر کس دگر
میهن اگر زمین تورنگین به خون ماست
در دهر نیست بهتر از این اطلس دیگر
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۵۳).

*

شاید از خاکستر و خون می‌رسد
صبح فردا لحظه پدرو ما
(عفیف باختری، ۱۳۸۳: ۱۷).

*

کسالت می‌کند آینه رازرد
به رفتن مثل دریا می‌شود مرد
پرنده بی پر و پرواز و نغمه
دو بال بسته است و صد قفس درد
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۲۶).

*

آدم مسافری ست عجب در سفر «عفیف»!
در طول جاده‌ای که توقف مجاز نیست
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۱۹).

*

به سرم هوای رفتن به سفر هنوز باقی ست
به هزار گونه جانم به خطر هنوز باقی ست
شبی از دیار یاران بگذر «عفیف» و بنگر
چه کسی در این حوالی به نظر هنوز باقی ست
(عفیف باختری، ۱۳۸۳: ۴۵).

بسکه در گوش من آهنگ سفر خواند سپهر
دلم آماده رفتن چقدر زود شده
(عفیف باختری، ۱۳۸۳: ۱۵).

*

آن سوی پل چه رایحه غنچه پرور است
راهی شو آخر این طرف پل چه می‌کنی
(عفیف باختری، ۱۳۸۹: ۱۳-۱۴).

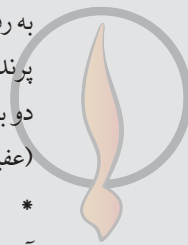
*

ای کاش که آهنگ تو می‌کردم از آغاز
می‌رفتم از این بادیه هم‌پای تو دریا!
(عفیف باختری، ۱۳۸۳: ۲۵).

حالیا این منم و این دل تنها به سفر
به مسیری که در آن سو همه مفقود شدن
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۴۱).

*

تا در لجن خود جسد لرد نیندد
از خویش دلم قصد گریزی دگری داشت
(عفیف باختری، ۱۳۸۶: ۴).



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

گاهی سرخوردگی‌ها و درماندگی‌های گسترده و بی‌وقفه در زندگی، مرگ را در اندیشه وی گوارا و پذیرفتنی می‌کند؛ تا جایی که مرگ را آرزو می‌کند:

گرفت و کشت کسی روز پیش روح مرا
دل‌هنوز هراسان به جستجوی من است
اگر به رگم توام در دل آرزوست هنوز
قسم به عشق که مرگ من آرزوی من است
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۴).

چندان که می‌توانیم آویختن ز دار
ای زندگی! به گردنم افکن طناب را
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۵۵).

امشب مرا ببوس و مپرس ای اجل چرا؟
مهمان تو به بوسه شمشیر گشته‌ام
(عفیف باختری، ۱۳۹۶: ۱۱).

مردیم به صد خواری و گور و کفنی نیست
دل حاصلش از عمر به جز سوختنی نیست
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۶۳).

یکی دو ثانیه قبل از سکوت اعدام
مجال یک دو سخن می‌دهید یا نه مرا؟
(عفیف باختری، ۱۳۸۶: ۲۵).

و در نهایت از این روندگی و رهایی می‌رسد به جایی که این رفتن‌ها را معنا و مفهوم ببخشد و تمنا کند که:

ای کاش جای خار و خس آلاله برمد
از خونم آن زمان که زمین رنگ می‌شود
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۳۱).

عفیف در پیوند به مرگ واقع‌نگر و عنیت‌گرا است. وی اتفاق افتادن مرگ را قطع عمل در برابر زندگان و وابستگان می‌داند. از این رو، به معشوق می‌فهماند که تا نفس در من است و رابطه‌ام با جهان قطع نشده در خدمت توام:

تا پای مرگ سجده‌گهم آستان تست
تا خاک گور گل‌کده‌ام! خوشه چینمت
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۱۳).

و گاهی درد جدایی و اندوه دوری از یار را تلخ‌تر از زنده‌به‌گور شدن می‌داند و به تعبیر دیگر زندگی را در نبود محبوب و همدم‌گوری می‌پندارد که شاعر در آن به سر می‌برد. این حس تلخ را به زیباترین

شکل با مخاطبان شعرش این‌گونه در میان می‌گذارد:

بسیار شد جدایی و دوری عزیز من
احساس تلخ زنده‌به‌گوری عزیز من
قلب مرا که مرده در او هر چه اشتیاق
دعوت چه می‌کنی به صبوری عزیز من
رفتی و خط‌فکنده جدایی میان ما
صد ساله ره مسافت نوری عزیز من
(عفیف باختری، ۱۳۸۷: ۲۵).

انگار از تلاطم توفان اشک من
نعش‌دل‌م به ساحل آمو فتاده است
در فرصت جدایی یک روح از بدن
در روی جاده سایه هردو فتاده است
(عفیف باختری، ۱۳۸۶: ۳۴).

بی‌تو من کفتر محکوم به پرپر شدنم
قفس خورد و کلان در نظرم تاریک است
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۲۳).

و در ادامه همین فضا و فلسفه، سرسپردگی شاعر را تا مرز فدا گشتن و مردن برای معشوق و محبوبش می‌توانیم ببینیم:

بیا که باز گرهی ز چهره باز کنیم
به رقص مرگ برآییم و نعره ساز کنیم
یده به راه خود ای دوست حکم کشتن ما
بگو بمیر که ما پای خود دراز کنیم
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۹).

عفیف در حوزه مرگ‌اندیشی خود گاهی به نوعی از مرگ در اجتماعی که زیسته است، سخن می‌گوید؛ اجتماعی که مردمش شبیه مردگان متحرک‌اند؛ مردمی که در ظاهر زنده‌اند، اما سال‌ها می‌شود مرده‌اند و بو گرفته‌اند و بوی تعفن و گندشان قلمرو زندگی‌شان را پر کرده است، اما خود یا متوجه نیستند و یا با آن خو کرده‌اند. در این گونه مرگ، سخن از مرگ فیزیکی در میان نیست، اشاره شاعر به مرگی است که کارکرد نمادین و مجازی دارد. در این گونه مرگ، وی از مردمی در اجتماع و روزگارش حرف می‌زند که نه تنها در جهت انسانی شدن جامعه انگیزه و شور و تحرک نداشته‌اند که حتا زندگی را برای خود و دیگران به جهنم جوشان و گور مسلم تبدیل کرده‌اند و حالا برای رهایی دست‌وپا می‌زنند. در واقع، شاعر این جماعت را بی‌آن‌که مرده باشند، مرده انگاشته است و کوشش آن‌ها را بی‌هوده

می‌خواند و تلاش و تقلای آن‌ها را برای رهایی و کفن پاره کردن بی‌سود می‌داند:

از من تو ای سکوت به این مردگان بگو!
بی‌هوده است این که کفن پاره می‌کنید
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۱۱).

در جای دیگر صدای اعتراض شاعر نسبت به مرگ‌وارگی اجتماع و بی‌خبری و بی‌خیری آن‌ها، رساتر می‌شود و با لحن لازم برای فهماندن به مخاطبان هم‌روزگارش، بیان می‌دارد:

دفنم کنید مرده من بو گرفته است
نعشی که با تعفن خود خو گرفته است
(عفیف باختری، ۱۳۸۹: ۳-۴).

و یا در این بیت‌ها مرگ را ترجیح می‌دهد به زندگی وقتی که انسان از جوهر شجاعت و شهامت خالی می‌شود:

خوشتر که سر به خشت لحد کوبد از شکست
وقتی که آدم این همه بی‌نگ می‌شود

در جای دیگر شاعر از جامعه‌ای لب به شکایت می‌گشاید و به سمت اجتماعی انگشت انتقاد و اعتراض بلند می‌کند که مردمش شبیه گله‌گرگان مست‌اند و خون هم‌نوع خود را پیوسته می‌آشامند و به مرگ و نابودی‌شان می‌کشاند:

حلقه بسته گرد نعش گله‌گرگان مست
هر که آمد جرعه‌ای از خونم آشامید و رفت
(عفیف باختری، ۱۳۸۷: ۲۷).

و به همین گونه از اندوه و یاسی که در دلش زبانه می‌زند سخن به میان می‌آورد:

تنها نه فرو مرده دلم در بدن امروز
خشکیده به خونم گل سرخ سخن امروز
چون برگ فرو ریخته بر دامن پاییز
خسته‌ست دلم خاستاً از خویشتن امروز

فرداست که فواره زند از دل دوزخ
این نعش که گردیده فرو در لجن امروز
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۷۲-۷۳).

جای دیگر در پیوند به اجتماع بی‌پروا و مردم بی‌اعتنا و بی‌عاطفه این‌گونه شکایت می‌کند:

دیدم که برنداشت کسی نعشم از زمین
خود نعش خود به شانه گرفتم گریستم
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۴۸).

*

بلند شد، دو قدم رفت و بر زمین افتاد
دراز کرد خودش را سگی که جان می‌داد
صدا صدای فشنگ است و دود دود تفنگ
جهان، جهان جنازه طفلی ست روی شانه باد
(عفیف باختری، ۱۳۹۱: ۹۳).

*

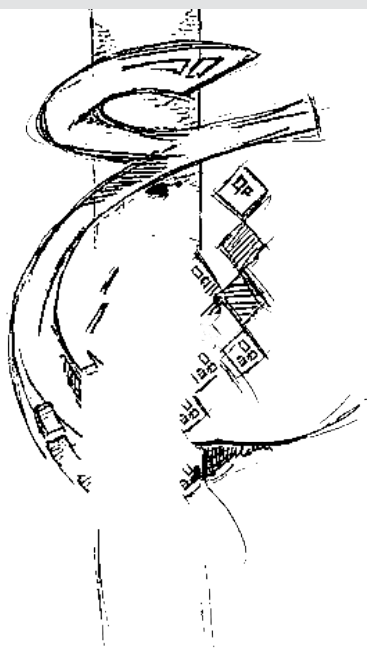
تقدیر، مرگ، جبر... جدایی گناه کیست؟
تاریک‌تر ز بخت تو، بخت سیاه کیست؟
از من که نیست، از تو مگر...؟ ما که مرده‌ام
این‌ها که صبح می‌شنوم آه-آه کیست؟
(عفیف باختری، ۱۳۸۳: ۳۵-۳۶).

چهره زشت و عبوس مرگ را پیوسته در آینه آثار بسیاری از آفرینشگران دیده‌ایم و سایه سیاه مرگ در حوالی اندیشه بسیاری از شاعران را به تماشا نشسته‌ایم، اما مرگی که در رگ و ریشه بینش باختری جا خوش کرده است، مرگ قابل تحمل و درخور تأمل است؛ مرگی است که شاعر با وی شوخی می‌کند و طنزش می‌سازد و به سخره‌اش می‌گیرد و گاه به هم‌آوردی‌اش می‌طلبد و گاهی به هم‌یاری‌اش فرا می‌خواند. با طنز و طعن‌های نهفته در جان و جوهر شعرهایش به رخ

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

چهره زشت و عبوس مرگ را پیوسته در آینه آثار بسیاری از آفرینشگران دیده‌ایم و سایه سیاه مرگ در حوالی اندیشه بسیاری از شاعران را به تماشا نشسته‌ایم، اما مرگی که در رگ و ریشه بینش باختری جا خوش کرده است، مرگ قابل تحمل و درخور تأمل است؛ مرگی است که شاعر با وی شوخی می‌کند و طنزش می‌سازد و به سخره‌اش می‌گیرد و گاه به هم‌آوردی‌اش می‌طلبد و گاهی به هم‌یاری‌اش فرا می‌خواند.



وریش همه چیز و همه کس حتا خود پدیده مرگ می خندد:

مردیم و من هنوز خیالم که زنده ام
آن قدر زنده ام که گرفته است خنده ام
(www.afifbakhtari.blogfa.com)

*

ای به روی گورتان شادی کنان
بی تفاوت خنده عادی کنان
(عفیف باختری، ۱۳۸۳: ۲۳).

*

بخند آدم برفی! بخند، خوب بخند!
ولو به خنده ترا آفتاب نگذارد
(عفیف باختری، ۱۳۸۳: ۳۷-۳۸).

*

چون مرده بر آمد از گور یک نفر
معلوم شد به چشم من از دور یک نفر
(عفیف باختری، ۱۳۸۳: ۲۹).

*

از دست ما دگر چه توان انتظار داشت
غیر از دعا و فاتحه خواندن برای تان
(عفیف باختری، ۱۳۸۶: ۱۸).

*

ناگهان قطع شود با تو اگر پیوندم
گور خود چیست به گور پدرم می خندم
(www.afifbakhtari.blogfa.com)

گاهی عفیف خیام گونه به سراغ مرگ می رود و هم باور با وی به مرگ اندیشی می پردازد:

هستیم از کجا و کجا می رویم ما
جایی که کس نرفته چرا می رویم ما؟
جامی ست جام عشق که با جرعه ای از آن
کامی نکرده تازه ز جا می رویم ما
(عفیف باختری، ۱۳۹۶: ۱۳)

*

بساطی داشتیم پر باده دیشب
به مرگ خود شدم آماده دیشب
گشودم آتش و بر جستم از خواب
تورا دیدم به خون افتاده دیشب
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۲۶).

*

به آب زندگی تر کن دلم را
به یک پیمانہ دیگر کن دلم را
اگر هیچت غم از پژمردنم نیست
بکن از شاخه پرپر کن دلم راه
(عفیف باختری، ۱۳۸۲: ۳۲).

گاهی هم نیچه وار خط فکری و فلسفی اش را از زندگی و مرگ روشن می کند و به تعبیر فردریش نیچه به راه و روش «واعظان مرگ» پشت می کند و زندگی را با همه رنج و گرفتاری هایش دوست می دارد:

تعمیر گشته هست من از خشت عاشقی
من زندگی به خاطر مردن نمی کنم
(عفیف باختری، ۱۳۸۷: ۳۵).

به همین گونه در این بیت حسرت کوتاهی عمر را می خورد و این که نمی تواند آن گونه که دلش می خواهد کام از جهان برگیرد:

حس می کنم که بودنم این جا دقیقه بی ست
کام از جهان ربودنم این جا دقیقه بی ست
(عفیف باختری، ۱۳۸۷: ۴۳).

در ادامه این سلسله از درد و دریغ ها به جایی می رسیم که شاعر از جهان نابه سامان سخن می گوید؛ جهانی که شاهد هستی را به کام زندگی اش تلخ و تحمل ناشدنی و کشنده تر از جام شوکران کرده است؛ زندگی ای که می داند کوتاه است و دوست دارد شاد و شیرین باشد:

به کام تشنه من انگبین هستی را
جهان، کشنده تر از جام شوکران کرده
(عفیف باختری، ۱۳۸۶: ۲۰).

عفیف باختری شعرهای فراوانی با جان مایه های مرگ اندیشانه خلق کرده است؛ آن گونه که در شروع این مقاله گفتیم، کمتر سراینده هم روزگارش به این پیمانہ و گستردگی، نگاهی به مرگ و پهلوهای بنیاد اگونیاگون آن در شعرهای شان داشته اند.

از آن جایی که پرداختن به همه ابعاد و زوایای آشکار و پنهان مرگ در سروده های وی و بررسی اندیشه های مرگ محور این شاعر، در یک مقاله ممکن و مقدور نیست، به همین پیمانہ از بحث روی این دسته از سروده ها بسنده می کنیم و به عنوان واپسین نمونه از شعرهای عفیف در این زمینه، که در فرم شعر نو سروده شده است، به این جستار خاتمه می دهیم و این مقاله را فرجام می بخشیم.

این هم شعر «خدا حافظی» که در آن از زندگی تا مرگ انسان با تصویرپردازی هنرمندانه و زبان فشرده و نیرومند، روایت شده است.



مرگ برای عقیف پدیده هراس آور و وهم انگیز نیست؛ در عین حالی که به قول فریدریش نیچه از مبلغان و «واعظان مرگ» نیز نیست و مرگ ستایی نمی کند و این دنیا را به هوای آن دنیا نادیده نمی گیرد و ترک و طرد نمی کند. البته شاعر به همان پیمانۀ که دنیا را فانی نمی انگارد به همان اندازه در ستایش مرگ نیز دل بستگی ندارد.

و ماندگار شد.

با آن که در فرم بیشتر از یک قالب خاص؛ آن هم غزل سود جسته، در درونمایۀ شعرهایش به تنوع موضوعی و تعدد مضمونی دل بسته بود. از این میان یکی از جان مایه های محوری در شعرهای این سرایشگر مرگ اندیشی است. مرگ و مرگ اندیشی که با این پهنا و ژرفا در سروده های وی بازتاب یافته است، در کار کمتر شاعر هم روزگارش با این بسامد و گستردگی دیده می شود.

اندیشۀ مرگ و مرگ اندیشی در جهان و جهان بینی عقیف باختری چندوجهی و چندپهلوی است در جان و جهان و در ذهن و زبان شعرهای وی رنگین کمانی از نگرش های خیام وار و مولاناگونه و بینش های نیچه ای و صادق هدایت صفت را می توان دید و دریافت. از این رو، پندارهای مرگ مدارانه در کلام و پیام وی با مفاهیم گونه گون در می آمیزد و یکجا با جان و جوهر شعرهایش جاری می شود، گاه مرگ، خود آماج است، گاه سوژه ای برای آماج قرار دادن روز و روزگار است، زمانی هم پناه گاهی برای گریز شاعر از گند و گزند زندگی است و در جایی هم برای معنا بخشیدن و ارج گزاردن به زندگی است. گاهی مرگ در پرده پرنیانی سروده های وی با چهره اصلی و واقعی به نمایش در می آید و گاه در پهنه پندار وی با تن پوشۀ نماد نمایان می شود. با آن که سایه سبز اندیشه های برخی اندیشوران نامی چتری بلورین بر فراز بینایی و دانایی این شاعر گسترده است، اما پیوسته با مسائل محوری با شیوه و شگرد ویژه خودش برخورد می کند و به طرز روش مورد پسندش به میدان می آید. گاهی با لحن جدی و جهنده به سراغ مرگ می رود و گاهی هم به زبان طنز و هزل و شوخی مرگ را به سخره می گیرد.

مرگی که در طول زندگی شاعرانه عقیف در شعرهایش جریان

انگار نه انگار، عقیف در این شعر شهری که در آن زیست و گورستانی که در حاشیۀ شرقی این شهر عقیف را به خویش فراخواند و در خود فرو برد، سروده است. هنگامی که در آن پس از ظهر اردیبهشتی در جاده ای که شهر را به گورستان منتهی می کرد، با کاروان نه چندان بزرگ پیکر به آرامش رسیده عقیف باختری را همراهی می کردیم. این شعر به ذهن و زبانم به تلخی با شوری اشک در می آمیخت و جاری می شد:

تنها

در مراسم تدفین بود که دانست

بازیچه یی بیش نیست

ساعتی بعد/ جاده یی بود

که گورستان را به شهر می پیوست

شهر

یگانه لعبت بازی بود که می دانست

چگونه عروسک ها را

روی سر انگشتان خویش برقصاند

تا مراسم بعدی

با خودش خدا حافظی کرد.

(عقیف باختری، ۱۳۸۹: ۶۲-۶۳).

نتیجه گیری

برایندی که از بررسی مرگ اندیشی در شعرهای اسدالله عقیف باختری به دست می آید، این است که عقیف این شاعر سرشناس و نام آشنا بیشتر از نیم سده با همه نابه سامانی ها و ناسازگاری های زندگی، در کمال سادگی و صمیمیت زیست و با خلق شعرهای درخشان مطرح

داشت و پیوسته خود را در حال خیال او می‌زد و در اندیشه‌اش جلوه می‌کرد و در زبانش جاری می‌گردید؛ مرگی بود که شاعر با تمام حس و حال آن را درک کرده بود و از پرویزن جهان‌بینی خود عبور داده بود. از این‌رو، درک و دریافتش از مرگ آگاهانه است و مرگ برای او یک پدیده شناخته‌شده و آشنا است.

مرگ برای عقیف پدیده هراس‌آور و وهم‌انگیز نیست؛ در عین حالی که به قول فریدریش نیچه از مبلغان و «واعظان مرگ» نیز نیست و مرگ‌ستایی نمی‌کند و این دنیا را به هوای آن دنیا نادیده نمی‌گیرد و ترک و طرد نمی‌کند. البته شاعر به همان پیمانه که دنیا را فانی نمی‌انگارد به همان اندازه در ستایش مرگ نیز دل‌بستگی ندارد. حفظ این تعادل بین بودن و شدن و رفتن و ماندن سبب وارستگی درویش مشربانه و آزادگی و رهایی از قید و بندهای دیگر در زندگی شده است. در پرتو چنین توازن و تعادل میان مرگ و زندگی است که عقیف به یک باور براننده برای خودش دست یافته است.

مرگ برای عقیف جلوه‌های گوناگون دارد در همه‌جا وجود دارد و در همه‌چیز پرتوافکن است و در هر قاب و قالب می‌تواند خودش را بنمایاند و حتا مرگی که عقیف باختری از آن سخن می‌گوید می‌تواند باربار اتفاق بیفتد، چنان‌که گاهی حس تلخ مرگ را در جدایی و دوری از یار و همدم در سروده‌هایش بازتاب داده است، گاهی هم در چهره کار در اداره بر وی چیره شده و جان شاعر را پیوسته گرفته است. گاهی مرگ حسرتی است برای کوتاهی عمر و این‌که نمی‌تواند آن‌گونه که دلش می‌خواهد، کام از جهان برگیرد. گاهی شاعر از جهان نابه‌سامانی سخن می‌گوید که شاهد هستی را به کام زندگی اش تلخ و تحمل‌ناشدنی و کشنده‌تر از جام شوکران کرده است.

گاهی شاعر به نوعی از مرگ در اجتماعی که زیسته است، سخن می‌گوید؛ اجتماعی که مردمش شبیه مردگان متحرک‌اند؛ مردمی که ظاهراً زنده‌اند، اما سال‌ها می‌شود مرده‌اند و بوگرفته‌اند و بوی تعفن و گندشان قلمرو زندگی این جماعت را پر کرده، اما خود یا متوجه نیستند و یا با آن خو کرده‌اند. مرگ گاهی بهانه‌ای برای آهنگ رهسپار شدن این شاعر از سکون و سکوت به آن سوی پهنای ناشناخته آشنا^{۱۳۹۴} است.

گاهی شاعر مرگ را به هم‌وردی فرامی‌خواند و گاهی هم به هم‌یاری. گاهی هم باطنز و طعن‌های نهفته در جان و جوهر شعرهایش به رخ و ریش همه چیز و همه کس، حتا خود پدیده مرگ می‌خندد.

فرجام سخن این که مرگ‌اندیشی در شعرهای عقیف باختری برخاسته از ژرفای یک بینش انسان باجوهر، ولی پابند به واقع‌نگری

و باورمند به عینیت‌گرایی است. سایه این جهان‌بینی را در سراسر سروده‌های وی که با بن‌مایه مرگ‌اندیشانه ساخته و پرداخته شده است، می‌توان دید و در پیوند به آن حرف و حدیث‌های نو و ناگفته نوشت.

منابع

- ۱- مولانا جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، ج چهاردهم، تهران: نشر طالع، ۱۳۸۱.
 - ۲- خلیق، صالح‌محمد، تاریخ ادبیات بلخ، کابل: انتشارات انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۷.
 - ۳- عصیان، محمدصادق، نمونه شعر امروز بلخ، کابل: انجمن آزاد نویسندگان بلخ، ۱۳۸۴.
 - ۴- _____، سیما و سخن (شاعران و نویسندگان بلخ، سمندگان و سرپل)، کابل: انتشارات میوند، ۱۳۸۵.
 - ۵- عقیف باختری، اسدالله، با یک پیاله چای چطوری عزیز من؟، کابل: مطبعه مسلکی افغان، ۱۳۸۷.
 - ۶- _____، دو بوسه سیب، کابل: انجمن قلم افغانستان، ۱۳۸۹.
 - ۷- _____، صد غزل، جلد اول، کابل: انجمن قلم افغانستان، ۱۳۹۱.
 - ۸- _____، سنگ و ستاره، بلخ: انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۲.
 - ۹- _____، من با زبان دریا، کابل: میوند، ۱۳۸۶.
 - ۱۰- _____، صد غزل، چاپ دوم، بلخ: انتشارات برگ، ۱۳۹۶.
 - ۱۱- _____، آوازه‌های خاکستری، بلخ: انجمن نویسندگان، ۱۳۸۳.
 - ۱۲- مجیر، عبدالوهاب، در پیچ‌وخم غزل امروز بلخ، پیشاور: انجمن نویسندگان بلخ، ۱۳۸۹.
- 13- www.afifbakhtari.blogfa.com.
- 14- www.shafaqna.com/persian.
- 15- www.howayda.org.